

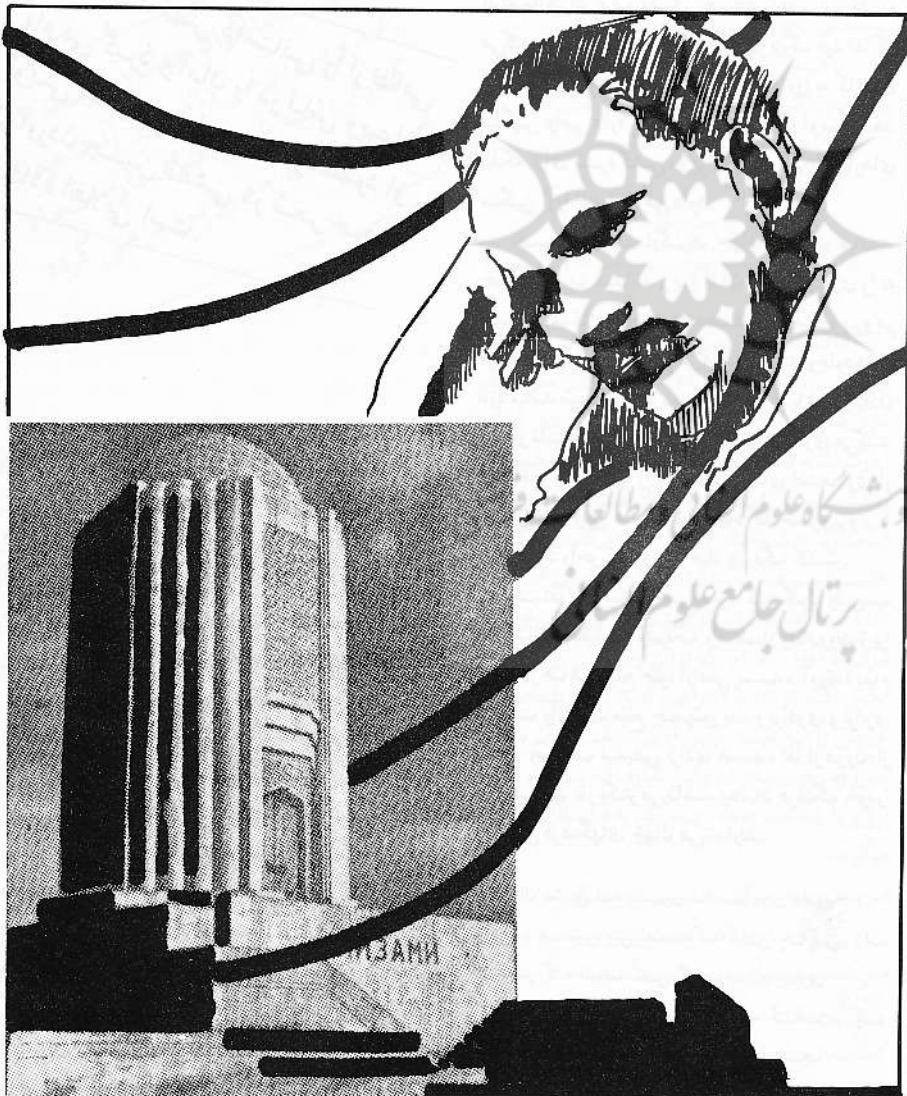
تأثیر نظامی گنجوی

بر اشعار اقبال لاهوری

دکتر شاهد چوهدری

پس از نظامی گنجوی، سخن سرای نامدار پارسی زبان قرن ششم هجری قمری، گویندگان و نویسندگان بسیاری در پیروی وی سخن سروده و از نوشته‌های او استفاده کرده‌اند، بویژه صدها سخن گو زبان فارسی و بزبان‌های دیگر جهان، داستان‌های نظامی گنجوی را سروده‌اند. علاوه بر خیمه‌هایی که در تقلید از نظامی بفارسی نوشته شده، داستانهای خیمه نظامی را به بسیاری از زبانهای جهان ترجمه کرده‌اند یا نویسندگان و گویندگان همان داستانها را به سلیقه‌های خودشان سروده‌اند.

شاعران زبان‌های اردو و پنجابی و بلوچی و سندی و پشتو و کشمیری و غیره در پاکستان نیز از خوان گسترده‌ی ادب نظامی گنجوی بهره‌ی وافر برده‌اند و موضوعات وی را مورد استفاده قرار داده‌اند. در پیروی مثنوی‌های خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اسکندرنامه و بهرام‌نامه، کتابهای زیادی نوشته‌اند و شاید هیچ شاعری در پاکستان وجود نداشته باشد که در موضوعات و گفته‌های نظامی طبع آزمائی نکرده باشد. یکی از این گویندگان اردو و فارسی زبان پاکستان، علامه محمد اقبال لاهوری می‌باشد که از گفته‌ها و موضوعات نظامی استفاده معنائی کرده است. اما شیوه اقبال برای بهره‌گیری از نظامی گنجوی از شاعران و نویسندگان دیگر مختلف می‌باشد زیرا او نه مانند آنان داستان سرائی میکند و نه قصه‌های عشق و عاشقی را پیش می‌کشد. اقبال چند نقش داستانی را از نظامی وام می‌گیرد و آنان را در لباس و پیرایه نوینی ظاهر می‌سازد و بیشتر مقصود او از آوردن چنین نقشی در شعر خود استفاده انقلابی است.



زمان اقبال زمان گوشه گیری و انزوا و تصوف نیست و نه او چنین صفاتی را می‌پسندد بلکه زمان وی زمان حرکت و انقلاب است زیرا استعمار انگلیس تمام شرق و مخصوصاً شبه قاره را بدست گرفته است. او از این نقش های نظامی برای ایجاد حرکت و برانگیختن مردم استفاده می‌کرد.

نقش هائی که اقبال از نظامی گنجوی میگیرد و در اشعار خود بکار می‌برد بدینقرار هستند، خسرو پرویز، شیرین، فرهاد، کوهکن، تیشه، بیستون، جوی شیر، شبدیز، لیلی، مجنون (قیس)، اسکندر، دارا و خضر. اقبال برای هریک از این موضوعات صفات و مراتبی قابل است که همیشه با همان صفات آنها را یاد می‌کند. مثلاً خسرو پرویز را مظهر ملوکیت

اقبال چند نقش داستانی را از نظامی وام می‌گیرد و آنان را در لباس و پیرایه نوینی ظاهر می‌سازد و بیشتر مقصود او استفاده انقلابی است.

و دیکتاتوری، حیل، هوسناکی، هوس بازی، خدعه و نیرنگ عیش و عشرت، شکوه و جلال، نابوده رنج و فریب و غیره منتسب می‌سازد و او را با فرنگ و انگلیس برابر و مساوی می‌داند و هرگاه میان این دو مقایسه می‌کند فرقی در میان آنان نمی‌بیند. خسرو پرویز عشق‌بازی است که میخواهد به هر طریق و هر نیرنگ سلطنت و قدرت و بالا تراز همه شیرین (معشوقه خود) را در دست خویش نگهدارد و به هر حیل، فرهاد، آن عاشق حقیقی و زحمتکش را از میان بردارد زیرا او را در عشق رقیب خود میداند. اقبال، عشق خسرو پرویز را نسبت به شیرین، عشق مجازی و ظاهری می‌داند که جز هوس و شهوت در آن چیزی دیده نمی‌شود اقبال، او را به سرمایه دار امروزی و سلطنت را به سرمایه داری استعمارگران، شبیه می‌کند که تمام ثروت های او «نابرده رنج» می‌گوید و یا «گنج بادآورده» می‌داند که این شکوه و جلال ظاهری و فانی حتی به یک جام می هم نمی‌ارزد.

صد ناله شبگیری صد صبح بلاخیزی
صد آه شرر ریزی، یک شعر دل آویزی
در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟
آن تیشه فرهادی این حیل پرویزی
با پردگیان کم گو، کاین مشت غبار من
گردیست نظریازی خاکست بلاخیزی
هوشم بردای مطرب مستم کندهای ساقی
گلبانگ دل آویزی از مرغ سحر خیزی
از خاک سمرقندی ترسم که دگر خیزد
آشوب هلاکونی، هنگامه چنگیزی
مطرب غزلی بیستی از مرشد روم آور
تا غوطه زند جانم در آتش تبریزی

«کلیات اقبال فارسی صفحه ۲۴۹-۲۵۰ با مقدمه احمد شروش، چاپ سانی»

هم چنین حیل و فریبکاران زمان که همان استعمارگران غرب و شرق هستند را به پرویز تشبیه می‌کند. بهمان علت آنرا استعمارگر بزرگ میداند که فرهاد را به وعده شیرین می‌فریبد و او را به کارهای سنگین وامی‌دارد و نه فقط شیرین را به او نمیدهد بلکه برای بهره کشی، زیر زنجهای گران و بارهای سنگین او را از میان برمی‌دارد.

اقبال استعمارگران جهان را درست مانند خسرو پرویز میداند زیرا آنان همان کاری را به شیوه های تازه انجام می‌دهند که خسرو پرویز می‌کرده است. آنها نیز ظاهر فریب هستند و جلوه هائی تازه مانند شیرین را در دست دارند که با نشان دادن آنها از ملت های بیچاره و زنجکش بهره برداری می‌کنند و بالاخره روح ملت ها را زیر شکنجه های استعماری از بین می‌برند و این همان عملی بود که خسرو پرویز با فرهاد کرد و آخر کار او را با حیل و نیرنگ کشت. اقبال جوانان را می‌آموزد که گول و فریب ظاهرسازی انگلیس و فرنگ و استعمار را نخورند زیرا آنان در ظاهر صلح جو، آرامش پسند، آورنده پیام محبت و آزادی، مبلغ جمهوریت و برادری و برابری و صلح و مخالف تبعیض نژادی هستند، اما از درون، از تاریکی هم تاریکتر می‌باشند و همان فرهنگ خود را مهمترین فرهنگ های جهان می‌شمارند.

جهان عشق نه میری نه سروری داند
همین بس است که آئین چاکری داند
نه هر که طوف بُتی کرد و بست زناری
صنم پرستی و آداب کافری داند
هزار خیبر و صد گونه اژدر است اینجا
نه هر که نان جوین خورد و حیدری داند

بچشم اهل نظر از سکندر افزون است
گداگری که مسأل سکندری داند
فرنگ شیشه گری کرد و جام میناریخت
بحیرتم که همین شیشه را پری داند
چه گویمت ز مسلمان نامسلمانی
جز این که پورخلیل است و آذری داند
یکی به غمکده من گذر کن و بنگر
ستاره سوخته ئی کیمیاگری داند
بیا بمجلس اقبال و یک دوساگرکش
اگر چه سرتراشد قلندری داند

یا تحت عنوان «میخانه فرنگ» ابیاتی را می‌آورد:

یاد ایامی که بودم در خمستان فرنگ
جام او روشن تر از آئینه اسکندراست
چشم مست می‌فروشش باده را پروردگار
یا ده خواران را نگاه ساقی اش پیغمبر است
جلوه او بی کلیم و شعله او بی خلیل
عقل نابروا متاع عشق را غارتگر است
در هواش گرمی یک آو بی تابانه نیست
رند این میخانه را یک لغزش مستانه نیست
غرب، فرهنگ غربی خود را به بهانه مختلف در
جهان می‌گستراند و خاک سیاه خویش را همانند آئینه
صافی جلوه می‌دهد در صورتیکه سفاک ترین و ظالم
و خونریزتر از آن در این جهان کسی وجود ندارد.
اقبال تمام همت و تلاش خود را برای بر ملا ساختن
نیرنگهای استعمار بکاری میبرد. در شعری بعنوان،
تهذیب، (فرهنگ) میگوید:

انسان که رخ زغازه تهذیب بر فروخت
خاک سیاه خویش چو آئینه وانمود
پوشید پنجه آرایه دستانه احریر
افسونی قلم شد و تیغ از کمر گشود
این بوالهوس صنم کده صلح عام ساخت
رقصید گرد او بناوهای چنگ و عود
دیدم چو جنگ پرده ناموس او درید
بجز یسک الدماء، خصیم مبین نبود
گاهی اقبال از شکوه و جلال ظاهری خسرو پرویز
تعریف میکند اما میگوید که این شکوه و جلال
و ظاهری و فانی و دنیاوی و عاری از حقیقت است. او از
واردات قلبی بی بهره است اما با وجود آن از خداوند
آرزو دارد که:

فقر بخشی! با شکوه خسرو پرویز بخش
یا عطا فرما خرد با فطرت روح الامین
یا چنان کن، یا چنین
(کلیات فارسی اقبال با مقدمه احمد شروش صفحه ۱۲۳)

فرهاد یا کوهکن

فرهاد یا کوهکن یکی از نقشهای داستانی نظامی گنجوی است که علامه محمد اقبال لاهوری در اشعار خود بیش از سایر نقشها استفاده می‌کند و او را انسان پاک و ساده دلی می‌داند که برای بدست آوردن هدف خویش تلاش می‌کند. با وجود آنکه خسرو پرویز چند بار با حيله و تیرنگ او را فریب داده و بوعده‌های شیرین سرگرم می‌کند اما او هرگز از هدف خویش دست نمی‌کشد و مأیوس نمی‌شود. او همه چیز را فدای اهداف خود ساخته است و زندگی را در کارکردن و حرکت و جستجو و تلاش می‌بیند. زندگی او بدون شیرین (هدف) کاملاً بی‌معنی است. بنابراین این هرگاه که خسته می‌شود، یاد شیرین او را دوباره به حرکت در می‌آورد. عشق او پاک است. او مانند خسرو پرویز مردی هوسناک و جاه طلب و راحت طلب و استعمارگر نیست.

در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟

آن تیشه فرهادی، این حیلۀ پرویزی
فرهاد یا کوهکن، یکجهان غم را در سینه خود جا
داده است و با همان غم زندگی می‌کند. او را ز دل
خویش را به هر کسی نمی‌گوید بلکه حتی فرصت گفتن
حال غم را به کسی ندارد چون او در کارهای خود
چنان انهماک دارد که از دیگران بی‌خبر است.

بأس و نامیدی در نظری برابر و مساوی با مرگ
است. اوتیشه را برمی‌دارد و حتی خود را از خسرو پرویز
استعمارگر می‌خواهد و تا آنجا پیش می‌رود که خواب
و عشرت پرویز را بر او حرام می‌سازد. یعنی کوهکن یا
فرهاد همان کارگر و انسان زحمت کش
و استعمارزده‌ای است که سالهای سال در زیر
شکنجه‌های طاقت فرسای پادشاهان و استعمارگران
پایمال شده است و بالاخره روزی می‌رسد که او در
مقابل و برابر همان استعمار و استثمارکنندگان قد علم
می‌کند و حتی پایمال شده و از بین رفته خویش را با
صدای بلند باز می‌خواهد و صدای وی از بلندای
آسمان نیز فراتر می‌رود.

اقبال هرگاه تلمیح فرهاد یا کوهکن را بکار می‌برد
فقط برای انسانهای آزاده و پاکدل اما در عین حال
استعمار زده می‌آورد که خونشان را در شیشه کرده
برای فروش بیزارها عرضه می‌شود.

عشق گردید هوس پیشه و هر بند گسست
آدم از فتنه او صورت ماهی در شست
رزم بر بزم پسندید و سپاهی آراست
تیغ او جز به سرو سینه پاران نشست

رهزنی را که بنا کرد جهان‌بانی گفت

ستم خواجگی او کمر بنده شکست
بی حجابانه بیانگ دف و نی می‌رقصد
جامی از خون عزیزان تنک مایه بدست
وقت آن است که آئین دگر تازه کنیم
کوح دل پاک بشوئیم و ز سر تازه کنیم
(کلیات فارسی اقبال با مقدمه احمد سروش صفحه ۲۵۹ چاپ
تهران)

اما بهر حال همان انسانهای مظلوم یا فرهادان
جهان، روزی، از حقوق خودشان با خبر شده، منسجم
می‌شوند و بساط عیش و عشرت خون خواران
و استعمارگران را بهم می‌پیچند.

افسر پادشهی رفت و به یغمائی رفت
نی اسکنندری و نغمه دارائی رفت
کوهکن تیشه بدست آمد و پرویزی خواست
عشرت خواجگی و محنت لالائی رفت
یوسفی را ز اسیری به عزیزی بردند
همه افسانه و افسون زلیخائی رفت
رازهائی که نهان بود به بازار افتاد
آن سخن سازی و آن انجمن آرائی رفت
چشم بگشای اگر چشم تو صاحب نظر است
زندگی در پی تعمیر جهان دگر است
(کلیات اقبال با مقدمه احمد سروش صفحه ۲۵۹ چاپ تهران)

اقبال در موضوعی «محاوَره ما بین حکیم فرانسوی
اوگوست کنت و مرد مزدور» (کارگر) فرهاد را بعنوان یک
مرد کارگر ساده معرفی می‌کند که حق او را به
زور گرفته به خسرو پرویز داده اند. حکیمان
و دانشمندان و فیلسوفان و اطرافیان خسرو پرویز
استعمارگر به فرهاد (مرد کارگر ساده) گفته اند که این
طلسم قدیم قدرت پادشاهی که از سوی خدا به او
داده شده است را نمی‌توان شکست و باید در برابر آن
سرفرو آرد. اما او اکنون این زورگویی را نمی‌تواند
تحمل کند و زبان به اعتراض گشوده حق پایمال شده
خویش را می‌طلبد. زیرا او بیدار شده و زیر بار زور
نمی‌رود. هر چند که یقین ندارد که بتواند خسرو
پرویز را شکست بدهد. بنابراین به فیلسوفان به طعن
میگوید:

فریبی به حکمت مرا ای حکیم
که نتوان شکست این طلسم قدیم
من خـــام را از زرانندوده‌ای
مراخوی تسلیم فرموده‌ای؟
کنند بحر را آب نایم اسیر
زخارا برد تیشه ام جوی شیر

حق کوهکن دادی ای نکته سنج
به پرویز پُرکاراً و نابرده رنج؟
خطا را بحکمت مگردان صواب
خضرا را نگیری بدم سراب
بدوش زمین بار سرمایدار
ندارد گذشت از خور و خواب و کار
جهان راست بهروزی از دست مزد
ندانی که این هیچ کار است دزد
پسی جُرم او پوزش آورده‌ئی؟

باین عقل و دانش فسون خورده‌ئی؟
(کلیات فارسی اقبال لاهوری صفحه ۲۶۵، مقدمه احمد سروش)
فرهاد از شیرین که در عیش و عشرت و شکوه
ظاهری خسرو پرویز غرق است نیز گله دارد که

اقبال استعمارگران جهان را درست مانند
خسرو پرویز می‌داند، زیرا آنان همان
کاری را به شیوه‌های تازه انجام
می‌دهند که خسرو پرویز می‌کرده
است.

توجهی به او نمی‌کند و اگر ظاهر بسیار دلکش و دلربا
دارد اما باطنش بسیار زشت و کریه و سنگدل می‌باشد.
اقبال این تمثیل را برای جلوه‌های ظاهری
و پیشرفتها و تمدن غرب بکار می‌برد که ظاهراً
پرزرق و برق است اما از درون سیاه دل و حتی از
چنگیز هم کشنده تر و خونخوارتر می‌باشد. او از زبان
کوهکن خطاب به شیرین چنین می‌گوید:

نگارمن که بسی ساده و کم آمیز است
ستیزه کیش و ستم کوش و فتنه انگیز است
برون او همه بزم و درون او همه رزم
زبان او ز مسیح و دلش ز چنگیز است
گسست عقل و جئون رنگ بست و دیده گذاخت
در آبجلوه که جانم ز شوق لبریز است
اگر چه تیشه من کوه را ز پا آورد
هنوز گردش گردون بکام پرویز است
ز خاک تا به فلک هر چه هست ره پیماست
قدم گشای که رفتار کاروان تیز است

(کلیات فارسی اقبال لاهوری با مقدمه احمد سروش صفحه ۲۶۲ چاپ تهران)

وهم چنین اقبال از زبان مزدک (پیامبر ایرانی) به کوهکن زحمت کش پیام می‌فرستد که از خواب غفلت بیدار شود و نعمت‌های از دست داده را از خسرو پرویز بازپس گیرد تا از استعمار رهایی یابد.

دانه ایران ز کشت زار و قصب بر دمید
مرگ نومیر قصد اندر قصر سلطان و امیر
مدتی در آتش نمرود می‌سوزد خلیل
تا نهدی گردد حریمش از خداوندان پیر
دور پرویزی گذشت ای کشته پرویز خیز

نعمت گم گشته خود را از خسرو باز گیر
کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری با مقدمه احمد سروش صفحه ۲۶۲

اقبال به فرهاد پند می‌دهد (فرهاد همان کارگر زحمتکش و زنجیده‌ای که با دست او کارخانه‌های صنعتی و اسلحه‌سازی و ماشینهای مدرن ساخته می‌شود اما «نصیب تنش جامه تارتاری» و دستش خالی است) که بدون کوشش و تلاش هیچ چیز بدست نمی‌آید و از زحمت‌های فرهاد و فرهادان زمان است که خانه‌ها پرویزان عصر روشن است. از سوی دیگر عیش و عشرت پرویز را میتوان براحتی بدست آورد اما غم (عشق) فرهاد، یک نعمت الهی است که با زور بازو یا با مال و ثروت نمی‌توان آنرا خرید:

«هر چند که ایجاد معانی خداداد است
اما مرد هرمنده هیچگاه از کوشش و تلاش نمی‌تواند آزاد
باشد، چه میخانه حافظ باشد یا بتخانه بهزاد، از گرمی خون رگ معمار ساخته می‌شوند. بدون تلاش بی‌درپی و مداوم هیچ هنری و جوهری بوجود نمی‌آید همانطوری که خانه فرهاد از شرر تیشه‌اش روشن است».

همانطوریکه قبلاً در آغاز گفته شده علامه اقبال یک شاعر انقلابی است، در نظر او هر ملت یا فرد استعمارزده بعنوان فرهاد جلوه می‌کند و هر استعمارگر را خسرو پرویز میخواند. لذا فرهاد و فرهادان را بر خسروان و پرویزان می‌شوراند تا قیام کنند و به حقوق خود برسند اما پرویزان نیز هزار نیرنگ دارند در صورتیکه فرهادان بسیار ساده و پاکدل هستند و در هر زمان گول آنان را براحتی می‌خورند گاهی بناهای حکومتها و جمهوریتها و مذبهها و ایسمها و غیره و پس از مدتی می‌فهمند که گول خورده‌اند اما دیگر وقت از دست آنان رفته است.

اقبال میگوید:

بگو از من به پرویزان این عصر

نه فرهادم که گیرم تیشه در دست
زخاری کوخلد در میننه من
دل صد بیستون را می‌توان خست
(صفحه ۴۸۱)

به ضرب تیشه بشکن بیستون را
که فرصت اندک و گردون دورنگ است
حکیمان را در این اندیشه بگذار
شرر از تیشه خیزد یا زسنگ است
(صفحه ۴۷۳)

شیرین

اقبال، شیرین را بعنوان یک جلوه خیره کننده نابناک و درخشان از مظاهر روزگار جدید و فرهنگ و تمدن غربی بطور تشبیه می‌آورد که در ظاهر بسیار خوش آیند و جالب و جذاب است ولی در باطن از تاریکی هم تاریک تر است. زیبایی ظاهری و حسن بسیار زینده شیرین، جوانان را بسوی خود می‌کشد و آنان نیز بدون توجه به عواقب خطرناک در فریب‌های عشق وی گرفتار می‌شوند و شناخت و هویت خود را از دست داده بالاخره به ورطه هلاکت و نابودی کشانده می‌شوند.

اقبال، شیرین را بطور تمثیل از پیشرفت علمی و صنعتی و فرهنگ و تمدن غرب بکار می‌برد و میگوید که حکومت ماشینها برای قلب و روح انسان، پیام مرگ است. زیرا خدای مغرب زمین، فلزات گرانبهائی هستند و نه خدای طبیعت، بنا بر این درون آن از احساسات و عواطف عاری شده است. غرب، فرهنگ خود را آب و تاب داده به دنیا عرضه می‌کند و شرقیان بسوی وی کشیده شده دل را از کف می‌دهند. بهترین وسیله‌ای که جهان غرب برای استعمار مشرق زمین در دست دارد اشاعه و گسترش تحصیلات و فرهنگ غربی است و اقبال اینگونه تحصیلات و فرهنگ غربی را برای مشرق زمین کشنده و مهلک و مردود می‌شمارد.

در این موضوع تعلیم غربی در کشورهای اسلامی، اقبال، شیرین را بعنوان سمبل یا تمثیل می‌آورد و در یکی از اشعار اردوی خود با عنوان «تعلیم غربی و نتایج آن» میگوید:

«ما هم از پیشرفت جوانان بسیار خوشحال هستیم اما از لب‌های متبسم و خندان آه و فریاد نیز بیرون می‌آید. ما گمان می‌کردیم که تعلیمات غربی فراغت و خوشحالی خواهد آورد ولی نمیدانستیم که کفر و الحاد نیز همراه آن در خواهد آمد. اگر چه در خانه پرویز، شیرین، جلوه گر شد اما همراه خود تیشه فرهاد نیز آورده است».

(کلیات اشعار اردوی علامه اقبال لاهوری صفحه ۲۰۹ چاپ پاکستان)

اقبال این ابیات را در تضمین بر شعر «ملاعشری» نوشته است که در آخر آن عیناً بیت ملاعشری را نقل می‌کند که در ارتباط به همان تعلیمات و تحصیلات غربی است:

«نخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو

کانچه کشتیم ز خجالت نتوان کرد درو»

با صفاتی که اقبال برای شیرین قابل است او را عاشق کش، بی وفا و هرجائی میدانند زیرا با وجود آنکه او میداند فرهاد در غم و عشق او شبانه روز به کندن کوه بیستون مشغول می‌باشد او بدون هیچگونه توجه به عاشق دلباخته خود که تمام زندگی را در راه رسیدن به او فدا کرده است، در عیش و عشرت با خسرو پرویز به خوشگذرانیها می‌پردازد و برای اوقف عیش و عشرت و رنگینهای زندگی شاهانه مهم است نه عشق فرهاد.

شیرین، غرب که همان زیبایی ظاهری و فرهنگ و تمدن جدید و نظام سرمایه‌داری و مادپروری است، باید خواستگاری داشته باشد و این خواستگار چه خسرو پرویز باشد و چه فرهاد، برای او تفاوتی نمی‌کند یعنی هرکس در دام او گرفتار شود، همان کس برایش عزیزتر است. اقبال همین موضوع را تحت عنوان «قیصر» (استعمارگر) چنین می‌سراید:

گناه عشوه و نازستان چیست

طواف اندر سرشت برهمن هست

دمادم نوحه‌داوندان تراشد

که بیزار از خدایان کهن هست

ز جور رهزنان کم گو که رهرو

متاع خویش را خود راهزن هست

اگر تاج کثی جمهور پوشد

همان هنگامه‌ها در انجمن هست

هوس اندر دل آدم نمی‌برد

همان آتش میان مرزغن هست

عروس اقتدار بی‌حرفن را

همان پیچاک زلف پرشکن هست

نماند ناز شیرین بی خریدار

اگر خسرو نباشد کوهکن هست

(کلیات اشعار فارسی اقبال با مقدمه احمد سروش صفحه ۲۶۸)

وقتی خسرو پرویز غرب و شیرینش هم فکر شده

فرهاد را استعمار می‌کنند، اقبال فریاد برمی‌آورد:

فریاد ز افرننگ و دلاویزی افرننگ

فریاد ز شیرینی و پرویزی افرننگ

عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرننگ

معمار حرم، باز به تعمیر حرم خیز
از خواب گران، خواب گران خیز
از خواب گران خیز

اقبال به جوانان مشرق زمین و مخصوصاً مسلمانان
هدارش می‌دهد که هرگز فریب شیرین و پرویز (غرب)
را نخورند. اما استعمارگران شیرین را در هر زمان با
آرایش خاصی و گوناگونی به بازار می‌آورند و لباسهای
جدیدی به او پوشانده، عرضه می‌سازند تا مردم هر
زمان براحتی فریب وی را بخورند و عاشق و فریفته او
شوند، باین طریق بازار خویش و آتش مشتریان
و عاشقان را نیزتر می‌کنند، و اگر در یک زمان همان
شیرین بیرون فروت شود، استعمارگران یا بهتر بگوئیم
شیرین فروشان او را با آرایش نوینی جوانان تر و زیباتر
جلوه می‌دهند تا هوس آدم را بر انگیزند و به سوی او
جلب شوند و اقبال میگوید:

گناه عشوه و ناز بتان چیست؟
ظواف اندر سرشت بر همن هست
تیشه:

تیشه در داستان خسرو و شیرین نظامی گنجوی
وسيله‌ای برای کندن کوه که در دست فرهاد است
و فرهاد آنرا برای برآوردن یا رسیدن به مقصود یعنی
کندن کوه بیستون و آوردن جوی شیر، شبانه روز
بکاری برد تا هر چه زودتر کوه را شکافته جوی شیر با
آب از آن جاری کند و بتواند به وصال شیرین برسد.
اما در شعر اقبال لاهوری «تیشه» سمبلی است
برای برآوردن دمار از روزگار استعمار و تیشه برای
اقبال یک وسیله ابتکاری است جهت رسیدن به
اهداف سیاسی که میتوان با آن سر خسرو پرویز را
شکافت و با سنگ خارا را. باین وسیله میتوان برای
زندگی خود جاده درست کرد و برای نسلهای آینده
گذاشت. در نظر اقبال، این تیشه بیش از هزاران
وسيله مدرن راه سازی و جاده سازی خارجی ارزش
دارد که بدست خود ساخته و بکار گرفته شود. اقبال
میگوید:

تراش از تیشه خود جاده خویش
براه دیگران رفتن عذابست
گر از دست تو کار نادر آید
گناهی هم اگر باشد تو ابست
(کلیات اقبال فارسی صفحه ۲۰۵ چاپ احمد سروش)

اما این تیشه با هیچکس کاری ندارد و خون کسی
را بر زمین نمی‌ریزد زیرا که هدفش خونریزی نیست
بلکه هدف آن رسیدن به معراج عشق است بنابراین با
وجود هزاران مشکلات در سر راه و اشکال تراشی‌های
رقیبان و هزار حيله و نیز رنگ دشمنان هیچگاه به

انتقام جوئی بر نمی‌آید.

ندارد عشق سامانی ولیکن تیشه ای دارد
خراشد سینه کهسار و پاک از خون پرویز است

(صفحه ۱۱۹ کلیات اقبال)

و گاهی اقبال، تیشه دار (فرهاد) را مورد طعن
و تمسخر نیز قرار میدهد که اگر چه او در راه عشق
تیشه را بدست گرفته، سنگ خارا را شکافته است،
در حقیقت از کنه عشق بی‌خبر بوده است و گرنه هرگز
چنین عملی را انجام نمی‌داد زیرا او نمی‌دانسته است
شکافتن و کندن کوه در راه عشق، عملی بسیار حقیر
است بلکه عشق میتواند همه کوههای جهان را از بیخ
و بن کنده بر دوش بکشد ولی فرهاد عشق را به تیشه
زدن و جوی شیر آوردن مشغول کرده است در صورتیکه
میتوانست کارهای بسیار بزرگتری را از آن بگیرد و به
اهداف بزرگتری نایل آید. نظر اقبال اینست که نباید
در باره فرهاد و کارهای عبث اوس سخن گفت:

فرصت کشمکش مده این دل بی‌قرار را
یک دوشکن زیاده کن گیسوی تابدار را
از تو درون سینه‌ام برق تجلشی که من
با مه و مهر داده‌ام تلخی انتظار را
ذوق حضور در جهان رسم صنم‌گری نهاد
عشق فریب می‌دهد جان امیدوار را
تا بفراغ خاطری نغمه تازه‌ای زبم
باز به مرغزاره طائر مرغزار را
طبع بلند داده‌ای بند پای من گشای
تا به پلاس توده‌م خلعت شهریار را
تیشه اگر به سنگ زد این مقام گفتگوست
عشق بدوش می‌کشد این همه کوسار را

(کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری با مقدمه احمد سروش
صفحه ۱۳۱ چاپ تهران)

اقبال میگوید که ای جوانان شما نیز مانند فرهاد
تیشه را بدست گرفته این کوه بزرگ استعمار را در هم
شکنید و هر چه زودتر این کار را انجام دهید بهتر
است. زیرا معلوم نیست فردا فرصتی بدست بدهد
یا خیر و اتسان نباید از گردش لیل و نهار غافل ماند بلکه
لعلهای بسیار گرانبهاتری هنوز اندر دل سنگ پوشیده
است و باید آنها را بیرون آورد.

لاله این چمن آلوده رنگ است هنوز
سپر از دست مینداز که جنگ است هنوز
ای که آسوده نشینی لب ساحل برخیز
که ترا کار به گرداب و نهنگ است هنوز
از سر تیشه گذشتن ز خردمندی نیست
ای بسا لعل که اندر دل سنگ است هنوز
نقش پرداز جهان چون به جنونم نگر نیست

گفت ویرانه به سودای توتنگ است هنوز

(کلیات فارسی اقبال صفحه ۱۳۶)

زندگی در نظر اقبال حقیقتی است بسیار سخت
و دشوار. او زندگی را به تیشه زدن و آوردن جوی شیر از
کوه بیستون تشبیه می‌کند. او مشکل پسند است
و کارهای آسان و ساده را هیچ اهمیت نمی‌دهد او
میگوید که عشق و زندگی در سخت کوشی مانند
بکدیگر هستند.

عجم بحرست ناپیدا کناری
که دروی گوهر الماس رنگ است
ولیکن من نرانم کشتی خویش
به دریائی که موجش بی‌نهنگ است
(کلیات اقبال صفحه ۲۱۱)

یا

ندارد کار یادون هم‌مان عشق
تذو و مرده را شاهین نگیرد
(کلیات اقبال صفحه ۲۷۲)
لذا او میگوید که حقیقت زندگی را باید از دل
کوهکن پرسید که زندگی «جوی شیر و تیشه و سنگ
گران» است.

اقبال در زمان زندگی میکرد که ماشینهای غول
پیکر، کوههای بسیار بزرگ را می‌توانستند در زمان
بسیار کوتاهی ریزریز و خرد کنند اما او به این وسایل
مدرن و جدید هیچگونه توجهی نمی‌کند بلکه همان
تیشه را مهمترین وسیله برای کندن کوه می‌شناسد
و این ابزار ساده و دست ساز برای او سمبل سخت
کوشی، تلاش مداوم، مقاومت و علامت عشق است
که هرگز نمی‌خواهد آنرا با ماشینهای جدید عوض
کند.

تأثیر نظامی در اشعار اردو و فارسی اقبال لاهوری
بسیار زیاد است مانند داستانهای دارا و اسکندر و خضر
و چنانکه در اوایل این مقاله به آنها اشاره شده است.
ان شاء الله در فرصت دیگری این موضوع را دنبال
خواهیم نمود.

بی‌نویس:

۱- نفوذ و تأثیر نظامی گنجوی در زبان و ادب پنجابی، مقاله‌ای
از نویسنده، در مجله فرهنگ شماره نهم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات
فرهنگی.

۲- تهذیب، فرهنگ.

۳- پنجه: پنجه بوکس، پنجه خونریز، جنگ‌های خونریز.

۴- دستانه: دستکش، پوشش دست.

۵- خونریز و دشمن آشکارا (آیه قرآنی) کلیات فارسی اقبال
لاهوری با مقدمه احمد سروش صفحه ۲۴۲.

۶- پُرکار: نیزنگ بازو فریکار و حقه باز

۷- زار: تزار روس